وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که از نهایت شایستگی منزه و از شایبهٔ تعیّن تخصیص آمده اجلال
آن در حوصلهٔ اندیشه گنجیدگان در روده کمال گنجایش نپذیرفته
مر خداوندی را که صفت شایستگی مخصوص صفات و شایسته
ذات اوست و سپاسی که از غایت گرانمایگی جوهر
عبودیت از عهدهٔ ایثار فطرات خویش برآورده
ترقی را مجال حرکت محال افتد هر منعمی را که مذاق
طبیعت امکان فرومایه را نسبت مصداق کریمه
لذت آرام و حلاوت تسلی بخشش آلا و نعمای اوست و درود
که از فرط لیاقت میزان جوهرشناسان گنجینهٔ نبوت
هم ترازوی گوهر یکتای سرور اصفیا و خاتم انبیا صلوات الله
وسلامه علیه تواند بود از روان الهام پذیر بر روضت و سلا
صفات او ثنایی که برگزیده ذات عدالت مرتبت اوست
بر اولاد و اصحاب او باد والدعا

ای نفس خودی که با خودی و با خود در نبحثی و موعظه می سنجی

[illegible]

[illegible]

بدام فریب و فسون مکن شیدی خواستم که دام ترا باز چینم و ترا در دام
ذلت اندازم و آسیب و فریب ترا از مردم واقف زبان ترا از مردم
دور دارم و ترا در زندان اعتزال بر بستر تنهائی در کشم چون دیگر بنشینم
جمیع معاملات نشد و بر ما و فریب و فسون که با هر یک از ابنای
زمان از راه مزاج و انسی داشتی بی علتی تنهائی خویش در میان آر
اکنون باز گرد در بهشت بار بازگرد و اگر باز گشت براه حق نکنی
بعادت اول بازگرد که اولیتر زیرا که ساده دلوحان از تو
بر ایشان در بند بر تو نگنج تا ایشان از خویش میخزی و بدین سرمایه
مغرور شدی بکمالات و غفلت مانت والدعا

ای نفس مشترک عز او ش رعونت کیش اگر ایشان تماطت دشمنان
زرستی و فرومایگی خویش ملولی فراغت باد آسوده کش نثر
تو بی جهه دشمنان اگر چه تو نامعقول و فرومایه بار بایشند چندان در
داشت و رستی خویش فرو شوند که ناصیه بر ناصیه ایشان ادراک
ملاقات نکند و دوستان بدین صفات متصف نیز در بن شمارند
و اگر باندیشه تجسس دوستان در تحصیل صفای گوهر حسن خویش
بر همتی باکدورت و زشتی در سازد آسوده باشی که اگر ایشان ترا
بدون آلایش نیست تو آئینه صفات جمال در مقابل است
که روی توجه از روی [illegible] سوی تو بر تاختن با همه خود پرستی هم در
انصاف تو در نگنجد و نیز نگدارند و شوا شند و دشمنان و رین
پایه نیز متمکن و رین جا باشند و اگر آلایش اندیشه ره قبول دوست
و دشمن طمان بستی موسوم خویش در بشمار زنیان خلقی بر آورده

از جهان بست اندیشهای کاسد [illegible]
همین بیعن [illegible]
[illegible]
اصلی که گذاشته [illegible]
و بکار [illegible]
[illegible]
همین بید و [illegible]
بیش و چون [illegible]
در میان [illegible]
حال ایشان [illegible]
اند و [illegible]
الکاملین
ای نفس از روح میدان زمین است
ببیند و کمان عقده [illegible]
و اعراف عرش [illegible]
[illegible]

چهار راه مذکوره که منادی گاه سعادت و شقاوت
بر براق استعداد سواره استاده گوش خبرت دیده
بصیرت باز کشاده در دستی عنان و در دستی راه بر
منده گوش اجابت بندان طلب گذاشته راه
بدامان هدایت بر زده گام اولین بر داشته بر تو اگر آن
مقصود آن را جویان اکنون تو دانی و الدعا

ای نفس بدان و آگاه باش

که آدمیزاد دو مذاق متباین است یکی مذاق غرور جزوی و این
علت تراکم ظلمت غشاوه چشم سکینت و دیگر مذاق تجربه
و مرهم لجامی و این موجب تصاعد علم و تسلط و ارسکینت
پادر استحکام خامی و ناتمامی احساس و ادراک هر دو بر
بقیض نفس الامر پس اگر از بوستان معاملات نوباده
دهند که مذاق اول را ازین کیفیت حلاوت احساس افتد
باید باز داد بلکه بخاک افگند پای مال کرد که تخم است
واز دار السعاده مجاهدات تریاکی چشایند که مذاق ثانی
را ازان ثمرات ادراک افتد باید گرفت و ابرام در
سوال کرد که شیرینست و چون جمله بر منوال احساس و عقیده
و عقیده را ببابین انگ و گشته حسن ظن بکمال عقیده حمایت
حسن ظن غالب و بحفظ عادت و ماهیت شرک ذات
بهمتای او شناسی شودی و دریای جوش لطف را نزهم
غم برانگیخته علی الدوام از تلاطم آثار تجلیات جمالی و جلالی

و شفا و مرهم مواهب [illegible]
بتناوب مجاهدت [illegible]
[illegible]
ای نفس اگر [illegible]
[illegible]

بیت بزرگیِ ذات بی‌همتای او بنا هی شوذی و دریای نوازش لطف
او بر هر قسم را آمیخته علی الدوام از مل طلسم آثار تجلیات جمالی و جلالی
او جز رو مدد است و اجزای عنصر یک از ضدین مثل طلسم مقتضای طبیعت
در انجذاب و انفصال یکدیگر و اجتناب و انفصال از آتش ضد خود
ساعتی کامیاب و گاهی بتجلی طبیعت اجمال اجزای ماده لطف را
منزه از لوث آتش ضد او نموده بسنخی دهد در سکون کرد و گاهی تعدی
نشه و جلال اجزای مایه عنصر را مجرد از آتش بیگانه ساخته بر
مقتضای ماهیت خود واقف از تجلیه نهنگ پدید آید دنیا و ما فیها
جزیره ایست در میان این دریا اکنون ساکنان این جزیره را مطلب
در سکون و مانع نهنگ از نهنگ دل جمع کردن بدانها نسبت اوا اند
وار کوه ها امیدی نشستن بتهی دستی ساز کار ما حصل این کلام انکه
دارنده معجون خوف و رجا که صاحب نشاه جامعه است امن تر و مراد
ز دیگر آماده است اگر احیانا گروهی از ممتحنان را بیم کوه نهنگ
احتیاج افتد مراد سکون کوه اضافه نور معرفت الهیست که ثمره تحصیل
آن اندوهی را بدیست و مقصود از نهنگ تراکم ظلمت جهل و تعلقات
نفسانیه که آن نتیجهای هلاکت جاودانیست والدعا
ای نفس عراق وا آگاه باش که هر شب آدمی را در شانه اول بهیچ
زودی از تغیر و تقلب که لازم ماهیت این نشاه است گزیری نیست
جز حکمت بالغه کامله الهی بحث امکان بر داشت و فرو گذاشت اقدام
استعداد نفوس مردم در مدارج و معارج کمال اقتضای تغیر و تقلب

که لازم حقیقت آن آرام ابدی و بکر کی سه مدنیت بلکه مرا
از تکلیف مذکوره انست که آرام ابدی دیگر کی خواه در حالت
صعود از حضیض باندازه اختیار ره اقتدار از نشیب
دفع از مقصود افتد چه مورد

همین منزلست و چون ملکه حرکات از ادای نفسانی
بر جاده بینات خیر و اخلاق حمیده واقع شود هر چند نظامات
حرکات جسمانی بحکم مخالفت ضدیت و خلاف در جمیع مراتب
سلوک صورت پذیرفته‌اند بهترین آرزوی که علاقه نفسانی
در رابطه جسمانی از یکدیگر باز گسلد اثری از کشش مخالفت
طرفین باقی نماند ملکات نیات خیر نیات خیرات و کمالات
راسخه او اراده و نفس هر دم در ناز و نعیم ملکات
خویش رامش پذیرد و از آسایش ابدی و ناز و نعیم سرمدی
اللهم ارزقنا کی انا لکن چون چنین است باید که
صاحبان این نشاءه که مملوکان و بسته اکراهان ناعدم موافقی
از یکدیگر مشاهده کنند روی از مشاهده برتافته بمطالعه نهاد خویش
که باز بگذاشت مقتضیات و دست خوش متصرفات این نشاءه
است مشغول شوند و آینه خاطر را از غبار کینه یکدیگر ظلمانی
ندارند که مهبط انوار قدس است و در ارادات و در موارد خویش
باندازه مناسبت و ظلمت صد نور است ملکه به نیت
توافق از طرفین قناعت نموده در فعلیت آن معادن
یکدیگر بشتابد چون بفعل آید هر یک لوجهی از کمال نصیبی یابند

و چون اینجا صورت زیاده
و نقص اتیان اثبات نسبت
نسبت خیر

کمال کند بالله
از نفس انسانی ... اداری بدان و
آنگاه هست که انساط
جسمانی نفسانی
با نیت از وصول مطالب
نفسانی ... نفسانی
شهوانی و آدمی
غذا و ... جسمانی
بالطبع شهوات
شهوات ... خاطر
اضطراب ... مقصود
شهوانی
و صاحب شهوت
فرو مانده ...
سالک ... مطلوب
شهوات مطلوب
از زینت ... موجودات

وهر روزه از خاطر شهوتی خاص متوجه و با خاطر جمع گردد و وحدانی
المطلب نگردد و تا وحدانی نگردد قابل فیض نگردد از برای آنکه قابلیت
فیض ثبات و مناسبت بمبدا است چون مطلوب واحد است خود یک
رو ندارد و خاطر همیشه جمع و علی الدوام قابل این نوع است انبساط
اگر موجود از انبساط بر دو نوع است انقباض نفسانی و انقباض روحانی
اما انقباض نفسانی از منافات مطالب شهوانی بر انگیخته شود و چون
مطالب شهوانی نامحصورات افراد و انقباض نفسانی هم نامحصور باشد
واما انقباض روحانی از مبدء تاثیری گردد و در این صورت چون مطلب
یک رو دارد و انقباض بر دو یک فرا داشته باشد و هر دو نوع انقباض باعث
جمعیت خاطر گردد و وجه آنکه انقباض نفسانی روی دهد و اندوه و شهوانی
طغیان کند و رابطه اندیشه‌ها و تدبیرها از تحصیل دیگر مطالب گسسته
شود و خاطر همگی متوجه رفع آن قبض گردد و اگر باید نشسته و تدبیر
رفع آن نتواند به دعا و تضرع و تفرع می‌سازد و وجه در این صورت
خاطر وحدانی المطلب است و مستعد فیض دعا و مستجاب گردد ولیکن
جمعیتی که مبدااش انقباض نفسانیست حاصل تفرقه و پریشانیست چه
رفع این قبض بحصول مطلبی شهوانی شود و چون آن قبض مرتفع گشت
مقتضای حرص که لازمهٔ شهوتست هر روزه خاطر بجهت شهوتی
خاص متوجه گردیده همان تفرقه و پریشانی که بود دانا [illegible] روی نماید
اما جمعیتی که منشاءش انقباض روحانیست که عدم وصول بمبدا باعث اوست
با متضمن جمعیتی اقوی از دست چه عقده ملال چون گشایش پذیرد
مطلبی واحد رسد که فرا پیش مطلبی نبود و از جنس مطلبی نیست

شمرده و پس مطلوب خود دارم
سر زنده همه خاطر جمع متوجه آن دارد و امروز
نیض با انسانی است و دل اللهی نموده
باید که تو در قبض ملال نفسی است آنکه جهت
بنا بر همه انسانی بلکه آن روحانی
اینه وی که ملال نفسانیست از رفع ملال
و تدبیر و اینه بر توبه و تدبیر او در سبب ملال
نیازی بلکه از اینه و بیگاری با تعلق آن
آن ملال روحانی است سیده و دیگر ابدی
در رفع ملال او بیش از دل داده
دعا بر آن سر مدی با دیگر ادانه
گرد و واسطه ابلیس و [illegible] اسعد است
ای نفس جان عدیم العوده و دیوان
نیست که ملازمان بصیر با دل جان
باید بیش در یاد او داده بر دل عاقلان
باید بیش در و بندگان از دیدار
صیت بیش بی روی با آن نیاید
انچه باید با سر خدا با جان جسم
رساند باید بیش سبیل با حس

بر می افروزی و تیغ انتقام بر میکشی یا نه اگر گوئی بلی گوییم
زهی بی شرم و خود پرستی گوییم زهی دروغ زنی و ابلهی صدق و دیانت
اینمعنی را از تو که باور دارد و اگر گوئی باور دارد و اگر گوئی با وجود
حاضر و بصیرت و قدرت و عدالت و صفات و ثبات ثبوتیه خدای
باوانش و افزوده است مرا نیز هم آید که خود را غافل انگاشته
اندیشه انتقام بدل راه دهیم و نیز محتاج باشیم گوییم اگر
مضمون قول خویش را تصدیق نموده گوئی همان خدای آخرت
که خدای دنیاست و همان ثبوتیه که مر ورا در آخرت ثابتست
در دنیا نیز ثابت چرا از مذمت اصحاب جنت و مغفرت ارباب
ظلم چنین خشم بر می افروزی و تیغ ستم بر میکشی و اصلا شرم نداری
و اگر دانی که وقیح است و علتش ندانی من دانم ترا آگاه کنم از نزد
ترا نزد خدای نعمتی بر ندبامر خدای و حضور حق مشاهده نیست
ظهور حق نور طبع را شفقی دارد لاجرم شرم میداری و امروز ترا
نزد خدای تعالی ملیاید نیست بمحافظت شرایط خدای را از
خود حاضر یافت تا صفت شرم که لازم حضور است در تو پدید آید
نزد خدای رفته و او را بر خود حاضر نیافته لاجرم غیبت در طبع
ظهور حق را مخفی دارد و نه از خود شرم داری و نه از خدای اما آن
که تحصیل مقام قرب نموده اند همیشه در حضور حق اند بنزدیک
ایشان همه امور قیامت و دنیا را که نهایت نشه مانده کی
و عدالت بداشته اند و از آن دو سالمند دنیای ایشان حصه
از آخرت و اما که همیشه بطاعت دنیا و مقتضیات و منوبات

مشغول بوده اند و بسته
دنیا که از آزادی و آسودگی
آخرت
است ببست باز مانده اند
شده مکین معذب خواهند بود
و آخرت ایشان تتمه دنیاست
اکنون بجویشتن از خاطر نقش این
رذایل مشی از جماعت بایی
از نقش طبقه علمای حال
چون نیست که بکجا و شش
بیکانی ناطر
وسوسه سکان ازلی و ابدیات
فضولات و فوائد
از ابر حد نظرات رسانیده
در مراجعت کوشند و سرانجام
در راه باز مانده و بادور ره ادای
که ارند تنصیقی از ابحث
شبهات بر امضیه بشهادت
شبهات غنی از ارت
بذل جهد در نشناخت ده لو کان
با بکد ولدا کرسته ابل العند

بایه در شان ایشان وارد است بتحصیل امری که بدانش یافت نگردد
مشوق ساخته آرامش دستگاه ساده لوحی در قمارخانه دلیل
برهان مبتلا ساخته اند نعوذ بالله منهم

چراغ افروختم بنغمه شمع اهل دلیل    که از دمیدن افسون این و آن میرد

هیچ دلیل و برهان بر جهل و کوته نظری ارباب استدلال اقوی نیست
از دلیل و برهان بر جهل زیرا که در انبساط آنکه ابداع دلیل موقوف
بثبوت اوست دست در دامن دلیل و برهان زده اند و احاطهٔ مدرکات کلی
کو بر دلیل محیطست در دایره دلیل تسبیح دارند هیهات هیهات
اگر جوینده دانش را مطلب آنست که مباحث طبیعی و مطالب
الهی بمتانت و استقامت دلایل و براهین پیراسته این پایه
ذروهٔ کمال شمارند و لمس ضمیر را بشهادت حس برگزینند بلی
دانشی خوشتر و اگر منش آنست که بمتابعت مسایل و مبدا
دلایل رفته رفته خود را بجد دانش که عالی حصاریست
الماسی بجسم رساینده صفت کاوکاو ناخن اندیشه و کوتاهی
کمند متفکره را بخود باز نماید اندازه عجز و بیچارگی را شناخته
التجا بدرگاه مفتح الابواب برد تا استحقاق گشایش در بر رویش
باز کند بدانایی بیا عرفی در دانش فرو بند    بدستانی که می پیچی فرو بند

بدانش چه دانایی توان یافت    کجا شاید خدای غیب دان یافت
ولی زین نکته از دانش معانی    بخوان تا درد نادانی بدانی
چو دانستی که دانستن محالست    مخوان دیگر که این فرجام حالست

والدعا    ای نفس منتخب اوقات لیل و نهار

[illegible] پرمن بیوند و درو وادی ایشان [illegible] خود بندانست بلطائف محبوب [illegible] مشغول باشی از عبادت [illegible] لیل و نهار [illegible] جهان گذرانند [illegible]

ای نفس منبع [illegible] نوازه جهان [illegible] ابدالآباد [illegible] جمیع [illegible] منبع الوجود

محرومند بلکه به سنت آن انعام چنین منعم بهر کیفیت
که بوده باشند قربیت که در صلهٔ استعداد و اسعد موجودات
بهراد در بگنجد پس شکر نعمتی گذارند بهر برای نعمت
دیگر بودن حرام شمارند پس اگر او این نعمت جمیم
ور قوم بودی انصاف و استحقاق ازان بر نتوانی گذشت
کو دل اندازه نعمت شناس ‖ تا طلبم نعمت و دارم هراس
شمع طلب برفروزیم به ‖ در تب امید بسوزیم به
تا طلبم وای که دل خون کنم ‖ خواهش آموخته را چون کنم
ای نفس دان و آگاه باش که این والدعا
جهان فانی جمیع ابواب آن جهان باقیست خیرات
این جهان سایهٔ نار و نعیم و خلد و رضوانست و شر و این
جهان سایهٔ ثواب و مصایب عذاب نیران ما اقل
از تحقیق و تمیز اشخاص و مشاهده مناسبت ظلال با ذیک
بسنده کان این جهان از سایهٔ خیر و سایهٔ شر مشاهده است
چه مشاهده حسن و قبح در اشخاص و مشاهده میراست در ظلال
ممکن نیست پس جوینده خیر را حسن و قبح اشیا حاصل گردد
مگر آنکه سیر منازل حقیقت الجهانی را سلوک مسالک
این جهان مقدم دارند تا ابدا ز شرف نظر بر مطابقت
اصول و فروع دو جهانی تمیز حسن و قبح اشیا بر نهج
صواب میسر گردد و اگر کسی را بر سبیل اتفاق نظر بر صواب
افتد بطریق تحقیق از صواب دید چنین کس امن نتواند بلکه

صفات ایا کو ورا

صفات آن گوهر را از حلاوت و لطافت حور بهشتی بر
داشته در سایهٔ طوبی نشانند و گروندگان ذات آن گوهر
مفتاح گنجینهٔ عطا بخشنده از آستین همت بهشت افشانند
و جوهر طلبان اعمی را بپاداش لمس آن گوهر سرمهٔ
دیدهٔ بصیرتی بخشند و جوهر شناسان بصیر را اگر ای
نابینا کی بمشاهده آن گوهر هم مشاهده آن گوهر عطا نمایند
دانی آن گوهر کدامست گوهر دریای احدیت و جگر
گوشهٔ سحاب صمدیت یعنی معرفت واجب تعالی
و تقدس اکنون تو از اهل عیش نیستی که عذر حیرانی بنا نهاده
را مسموع نا داشته برابر تغیر استعداد خویش بر کار آیی
اهل هوش هم نیستی تا اسباب قناعت آماده و ملبس را آلات
دون همتی نفس پرستی افراط بیاز مبدل کرده گریبان شوق را بر درد تن
گرای ابد چشم بصیرت برانگیزانم از تا لبی که نفوس مستعد را
نمونهٔ مبتهج شده از تحسین و شایسته نمودن انام مروت
را چنان می بینم که نیز از تضرع و گریستن دعوت کنم و از تکلیف
مصیب خویش داشتن بر نومید نمود حالات چون نا تمام
رسید کمال آن مبتهم تر امیدم اما از آن جواهر رسانید والدعا

ای نفس کلبانگ خردمندی در
ندویدت گوش هوش و فرش را آلوده کرده اند تنگ
تنگی پیش آمده در حل آن تدبیری چند دانشمندانه بنمای
تا بتوقع بر آییم یا تزویری مستعد باز انه بیار ای نادرسیده

چه بر آن گوهر معنی پرستی بهم
جز به آن گوهر بحر و دلال و ادب
لی لی دل از آن همه بحر در دلال به او جود
صادق نه بر بیان معنوی آنچه بیاید
علم نقش و صفت نه جهان آید
که بحت اسکان جا بلی صرف شد در او
ذوات بخود نمود می یابد از اسرار هر بر
از صفا و صدق فنا اکنون ای نفس ما
این همه فرح بدو بیرون است
شب و روز و گنبد چرخ بدو بازی
بعد از آن بر سر بیکران
جز آن شکل راه بدون
تحت عیبی
شده از اره با هم با تو از دو جام
سخن با دو
مجموعه بر این شکل قدم از اجاره
هشت آن دانی شکلم
نه بهشت ایستی هم بر دانی
این شکل مرا از خود
سد ایست
را بالک جهان الا
نه دل علم خداوند حاضر با هم اراده
نفس عاجز
سر رشته به نهان ندر
زبان از

و شنید و تلبیس کسب درپند و در شهر شد خجالت ابدی

محبوس باشی والدعا    ای نفس بدان

و آگاه باش که دایم در خجالت و شرمندگی بسر بردی

و کاری نکردی و دستی کوتاه نکشیدی و بسی خجالت در پیش

افکندی یا ان شتاب در بادیه هلاک و تا توانی دست

باز بر دار و عمر خویش بضایع فرو مگذار و امیدوار گاه

حل و علا دار تا مراد دو جهانی خویش بر آوری و از خود در مگذر

تا کورانه دست و خودبین مشو تا باز شناسانه دست تا مگر در

وادی محبت رسی و بدرجه سعادت آشنا شوی آمین یارب

العالمین    ای نفس دیده باشی که مردم

پیش اندیش کار آگاه در شبینه غفلت پیشینگان نوشته

کرده باشد که آرزو کنند که بار دیگرشان در دنیا فرستادندی

تا تلافی عمر گذشته بشایستگی کردمی اما بودی دهد امروز در سرای

در دنیا ساعتی چند بار پیش در آن مقام می بینم و هیچ آرزویی که در

پیش آن نمی کنی زیرا که حقیقت موت در باختن فرصت

تحصیل کمالات و سعادت است و هر نفس که با شایستگی از عمر

طی میشود شمار مدت موت است

عرفی منم و من سخن آرای جهان    دیگر که باو نشستنم در جولان

گر زانکه قبول نیست صدرم را    اینک سخن و اینک من و اینک میدان

تمام شد رساله در نفس

تم بالخیر

[illegible]

کتاب نقض بر فضایح الروافض
تصنیف ملا عبد الجلیل قزوینی و بعض فضایح
الروافض از این کتاب اکثر معلوم میشود و بنای تصنیف
خود را استوار کرده که بعد از بیست سال که شیعه بعض
در زمره نواصب منخرط گشته و این کتاب را در طعن
شیعیان نوشته لیکن در مجالس المؤمنین تصنیف قاضی نور الله
شوشتری بنظر رسیده که میرزا احمد این را اختیار مذهب
اهل سنت نموده منجر به آن که در طعن شیعیان کتاب نواقض الروافض
نوشت و در حین احتضار بعض خواص خود وصیت نمود که
که در تجهیز و صلوة و تکفین و تغسیل وی فرق [illegible] از قراء بمذهب
معقول بر آن وجه عمل آرد الخ تا میرسد که [illegible] که [illegible]
نواصب انتقال نموده هرگاه در باب مذهب شیعیان اعتقاد دارد
در جواب [illegible] گفت چه چاه چه چاه را نیز [illegible]
فی الجمله مستفاد میشود که این کتاب تصنیف میرزا احمد و نقض [illegible]
و [illegible] الاقل عبد [illegible] محمد تقی الحسینی [illegible] ۱۱۲۸